رسیدن صدقه به اموات[1]

*آقای حاج شیخ اسماعیل جاپلقی گفت: جوانی به عتبات رفته و شش ماه در آن جا بود. در ابتدای ورود، شبی در خواب دید در وادی السلام نجف است و کاغذهایی از آسمان می ریزد و مردگان جمع می کنند؛ ولی یک نفر ایستاده و هیچ اعتنایی به آن ها نمی کند. جوان گفت: نزدیک رفته، پرسیدم: این کاغذها چیست؟

جواب داد: دعای مسلمانان دنیا که می گویند: اللّهمَ اغفرِ للمؤمنینَ والمؤمنات. به این صورت برای مردگان می آید؛ این کاغذها، برات آزادی از آتش جهنّم است.

پرسیدم: چرا شما استفاده نمی کنید؟ گفت: من پسری دارم که شب های جمعه یک کاسه آب برای من می فرستد، این کاغذها را برای کسانی که کسی را ندارند، می گذارم.

پرسیدم: اسم پسرت چیست؟ گفت: حسین و در نزدیکی صحن، بساط خرّازی پهن می کند. صبح که از خواب بیدار شدم، به نشانی ای که گفته بود رفتم و آن جوان را دیدم. گفتم: شما پدر دارید؟ جواب داد: نه، مدّتی است که از دنیا رفته است. پرسیدم: برایش خیرات می فرستید؟ گفت: من چیزی ندارم، فقط شب های جمعه یک کاسه آب به نیّت او می دهم.

پس از شش ماه، دوباره همان منظره را در خواب دیدم؛ ولی این بار، آن مرد هم از آن کاغذها برمی داشت. پرسیدم: شما که گفتید این کاغذها را برای افرادی می گذارم که کسی برایشان خیرات نمی کند، پس چرا حالا برمی دارید؟

---

[1]- با تغییراتی مختصر به نقل از : کرباسچیان، علی اصغر. ۱۳۸۷. حکایات استاد. تهران: نشر آفاق. (گزینش، ویراست و ارسال از سیدمحمد خردمند)

گفت: دو هفته است که آب برایم نیامده. صبح که از خواب بیدار شده و از احوال آن جوان جویا شدم، گفتند: دو هفته قبل از دنیا رفته است!

* خانم آقای اخلاقی گفت: هنگام افطار، آقای حاج اصغر طهرانی ـ که شوهر مادر من است ـ وارد منزلمان شد و گفت: رفتگر در خانه است اگر خاکروبه دارید به او بدهید تا ببرد. مادرم به من گفت: این چهار عدد شامی را با یک نان، به نیّت مرحومه مادر آقا دایی، به رفتگر بده. من هم آن ها را به رفتگر دادم.

فردای آن روز، مادر بزرگم به خانه ی ما آمد و گفت: دیشب مادر آقا دایی را در خواب دیدم، به من گفت: این نان و چهار عدد شامی را بتول برای من فرستاده است!

* خانم آقای اخلاقی گفت: حاج دایی محمّد هر سال در ایّام فاطمیّه، مجلس روضه خوانی برگزار می کرد[۲] و روز سوّم به عزاداران ناهار (آب گوشت و کدو و بادمجان) می داد. یک سال همسرش به وی گفت: چون به زُکام مبتلا شده ام و سرخ کردن کدو و بادمجان برایم خوب نیست، امسال به آب گوشت اکتفا کنیم. فردای آن روز خاله ی من به منزل برادرش حاج دایی آمد و گفت: دیشب مادرم در خواب به من گفت: به محمّد بگو آبروی مرا حفظ کن! مگر یک کدو و بادمجان چه ارزشی دارد که امسال می خواهی تنها به آب گوشت اکتفا کنی!

* آقای حاج حسین کرد احمدی گفت: پسرم به نیّت مادرم، در حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام شروع به خواندن سوره ی قرآنی کرد. پس از مدّتی، مادرش نگذاشت سوره را تمام کند و به تهران بازگشتند. من از این

---

[۲]- در همین جا طلب رحمت و مغفرت می کنیم برای همه ی اشخاصی که در طول عمرشان گامی در راه بزرگداشت ایام عزای حضرت صدیقه ی شهیده سلام الله علیها برداشته اند و دستشان از این دنیا کوتاه شده است.

خداوند متعال توفیق خدمت را به همه ی ما عنایت فرماید.

موضوع، هیچ اطّلاعی نداشتم. شب بعد مادرم را در خواب دیدم، گفت: به محمّد بگو چرا چیزی [سوره ای] را که برای من فرستادی، ناقص بود؟

* آقای دکتر مافی ـ که در بیمارستان شهدای تهران مشغول به کار است ـ گفت: شبی خانمی فرزند کوچکش را برای معالجه به بیمارستان آورد. چون معالجه ی او در آن جا ممکن نبود، گفتم: باید به بیمارستان خصوصی مراجعه کنید. از وضع او فهمیدم که قدرت مالی برای معالجه در بیمارستان خصوصی را ندارد. با خود گفتم: خدایا، این بچّه را معالجه می کنم و ثوابش، برای مادرم باشد.

با فعّالیّت شدید، حال بچّه بعد از شش روز خوب و از بیمارستان مرخّص شد. مادر آن بچّه، پس از یک هفته به بیمارستان آمد و گفت: من نمی دانم مادر شما کیست و زنده یا مرده است؛ ولی دیشب خانمی را در خواب دیدم، گفت: من مادر دکتر مافی هستم به او بگو: آن چه برای من فرستادی رسید.

آری، گاهی پرده های غیب بالا می رود تا مردم، معنای **يَعْلَمُ خَآءِنَةَ الْأَعْيُنِ وَ مَا تُخْفِي الصُّدُورُ** [۳] درک کنند که پروردگار عالم کسی است که اسرارِپوشیده ی چشم ها و افکار و خیالات درونی را می داند.

---

[۳]– سوره ی غافر، آیه ی ۱۹